

شاید غیبت بلندمدت حزب توده در دو دهه ۴۰ و ۵۰ خورشیدی در ایران، به منزله کم‌رنگ شدن نام آن در اذهان عمومی بود. اما حکومت و ساواک همچنان این حزب را در خارج از کشور زیر ذره بین خود داشتند و حتی موفق به نفوذهایی مخرب در آن نیز شدند. به علاوه حزب توده در این دوره با کشمکش‌های داخلی میان دو جناح میانه‌رو و تندرو که دیدگاه‌های متفاوتی برای ادامه مبارزات سیاسی داشتند، مواجه بود. متأثر از همین عوامل، دبیرکل حزب دوبار تغییر کرد و به تبع آن سیاست‌های حزب نیز دستخوش تغییر شد. مازیار بهروز استاد دانشگاه ایالتی سانفرانسیسکو، از تاریخ‌نگاران جنبش چپ در ایران و نویسنده کتاب «شورشیان آرمان‌خواه»، در گفتگو با نسیم بیداری از تحولات این دو دهه، نفوذهای ساواک، تغییرات در رهبری و کشمکش‌های میان دو جناح می‌گوید. او معتقد است سیاست حزب توده در مواجهه با انقلاب در ایران، سیاست نورالدین کیانوری بود و شکست این سیاست، حزب توده را همچون یک گرداب در خود کشید.

تشکیلات حزب توده ادغام شود، به یک فراکسیون در آن تبدیل شد، یعنی تا حدود زیادی استقلال خودش را در درون حزب حفظ کرد و همین موضوع خودش به مشکل جدیدی تبدیل شد.

همان‌طور که اشاره کردید دهه ۴۰ با تحولاتی آغاز شد. آن گروه از اعضای باقی‌مانده از حزب، چه آنها که در ایران بودند و چه رهبری حزب که به آلمان شرقی منتقل شد، چه مواجهه‌ای با این تحولات داشتند؟

عمل‌ها هیچ. اصلاحات شاه در دهه ۴۰ یا همان انقلاب سفید، نظام ارباب‌رعیتی را در ایران از بین برد. این مهم‌ترین تحول اقتصادی و اجتماعی آن دهه در ایران بود. حزب توده قاعدتا باید این جریان را خیلی خوب درک می‌کرد. چون خودش را حزب کمونیست ایران و حزب تراز نوین طبقه کارگر می‌دانست. حداقل باید متوجه می‌شد که این اصلاحات ارضی در ایران چه تحولی در ایران به وجود آورده است. اما اگر شما به نوشته‌ها و متن‌های حزب مراجعه کنید می‌بینید که حزب توده از این تحولات به‌هیچ‌وجه درک درستی ندارد. به قول معروف هم به نعل می‌کوبید، هم به میخ! گاهی می‌گفت این اصلاحات مثبت است و گاهی می‌گفت تأثیر منفی دارد و ارتجاعی است! شاید به علت دوری از ایران بود.

البته در آغاز دهه ۴۰، حزب توده چندین بار سعی می‌کند مجدداً در ایران یک پایگاه برای خودش ایجاد کند که موفق نمی‌شود. وقتی در ابتدای این دهه یک بازگشایی سیاسی کوتاه‌مدت صورت گرفت، کسانی که با نگاه چپ در کشور فعال شدند، در واقع گروه‌های سابقاً منتسب به حزب توده بودند. مثل گروه بیژن جزنی، مثل حسن ضیاء ظریفی، اینها در دانشگاه هسته‌های سیاسی درست کرده بودند و با جبهه ملی کار می‌کردند. ولی عملاً دیگر یک سازمان منسجم کمونیستی یا سازمان منسجم چپ در ایران وجود نداشت.



حزب توده در سال‌های بعد از کودتای ۲۸ مرداد، با دستگیری‌های گسترده و اعدام اعضای آن به نوعی تار و مار شد. وضعیت این حزب را پیش از آغاز دهه ۴۰ چطور می‌توان توصیف کرد؟

حزب توده در طول دهه ۳۰ و بعد از ماجرای کودتا، چندین ضربه از طرف نیروهای امنیتی خورد. نقطه عطف این ضربات هم دستگیری خسرو روزبه در سال ۱۳۳۷ بود. در واقع با دستگیری روزبه، باقی‌مانده تشکیلات حزب توده در ایران برچیده شد. آنچه باقی ماند از همان موقع به بعد به شوروی و بعد هم آلمان شرقی منتقل شد. بنابراین وقتی تحولات دهه ۴۰ در ایران آغاز شد، حزب توده تشکیلات وسیعی را که قبلاً داشت، از دست داده بود. تنها اتفاقی که در این دوره افتاد این بود که با اصرار شوروی حزب توده و فرقه دموکرات آذربایجان که بعد از شکست در ایران در دوره پیشه‌وری به آذربایجان شوروی مهاجرت کرده بودند، با هم ادغام شدند. البته این کار هیچ کمکی به موقعیت حزب نکرد. حتی مشکلات آن را افزایش هم داد، دلیلش هم این بود که فرقه دموکرات به جای اینکه در

فقط یک سازمان بود در اروپای شرقی که ادعا می‌کرد مرکزیت حزب توده است. اما این ادعا پوچ بود، چون در داخل ایران هیچ پایگاهی نداشت. مضافاً بر اینکه در این دوره در اروپا رهبری حزب با دو نفوذ تأثیرگذار از سوی ساواک در داخل تشکیلات خودش مواجه می‌شود.

در آن مقطع دکتر رضارادمنش دبیرکل حزب بود. رادمنش با دکتر یزدی از رهبران سابق حزب توده که بعد از ۲۸ مرداد دستگیر شد و با حکومت کودتا همکاری کرد، نسبت خویشاوندی داشت. پسران دکتر یزدی، حسین و فریدون، در آلمان بودند، اما آنها هم با ساواک همکاری داشتند و در حزب توده نفوذ کرده بودند. اینها به خانه رادمنش رفت و آمد داشتند و موفق شدند گاوصندوق او را خالی کنند و اطلاعاتش را به ساواک برسانند. تا رهبری حزب بخواهد بویی ببرد و از این ماجرا مطلع شود، حزب ضربه سختی خورده بود که خب عامل اصلی‌اش سهل‌انگاری دکتر رادمنش بود. به غیر از این، شخصی به نام عباسعلی شهریاری یا به اصطلاح آن زمان مرد هزارچهره که از اعضای میانی حزب بود هم جاسوس ساواک از کار درآمد. او هم موفق شده بود رادمنش را قانع کند که تشکیلات تهران حزب توده را به راه انداخته است و آنها اگر می‌خواهند در ایران فعالیتی داشته باشند، یا تیم‌هایی بفرستند برای اقدام علیه حکومت، می‌توانند از او و تشکیلاتش استفاده کنند. اما خب در واقع آن تشکیلات تماماً در دست ساواک بود و هر تیمی که از آلمان به ایران می‌آمد، درجا شناسایی و دستگیر می‌شد. دو بار حزب توده افرادی را روانه ایران کرد که هر دو بار به واسطه شهریاری دستگیر و کشته شدند. تنها کسی که زنده ماند علی‌خاوری بود که الان در اروپا دبیر اول حزب توده است. بنابراین نه‌تنها موفق به ایجاد پایگاه در ایران نشد، نه‌تنها به تشکیلاتش از سوی ساواک نفوذ شد، بلکه تحلیل درست و دقیقی هم از تحولات داخلی ایران پیدا نکرد. دلیل تغییر در رهبری و اینکه در سال ۱۳۴۹ شوروی حزب را تحت فشار قرار داد برای جانشینی ایرج اسکندری به‌جای دکتر رادمنش به‌عنوان دبیرکل، همین نفوذهای شکست‌های حزب در داخل ایران بود.

در چنین شرایطی که رهبری حزب در خارج از کشور به سر می‌برد، بسیاری از اعضایش اعدام شده بودند، خیلی‌ها در



برای ساواک
حزب توده
نمادی از شوروی
محسوب می‌شد و
مبارزه با آن برای
نهادهای امنیتی
به مثابه مبارزه با
کمونیسم جهانی
بود. بنابراین، با
جنگجویی از نفوذ
مجدد حزب،
ساواک از دیدگاه
خودش جلوی
نفوذ شوروی در
ایران را می‌گرفت.
موفق هم بودند،
چون نفوذها نشان
همان حداقل
تلاش حزب توده
برای پاکسازی
مجدد در ایران
را از بین برد

وجود تمام اختلاف‌نظرها و تفاوت‌هایی که در دیدگاه‌شان وجود داشت، مبارزات‌شان در مقابل یک دشمن مشترک بود.

رابطه خوبی برقرار نبود. برای مثال گروه جزئی اطمینان کرد و سعی کرد با حزب توده تماس بگیرد، اما گیر عباس شهرداری افتاد. از آن زمان به بعد این گروه‌ها متوجه شدند که حزب توده، سازمانی است که در آن نفوذ شده و شش‌ساخته ایرانیان حداقل، یک شاخه پلیسی است. بنابراین ارتباط خودشان را قطع کردند تا مصون بمانند. این مسأله به سال‌های ۴۷، ۴۸ برمی‌گردد. از نظر اعتقادات سیاسی نیز با هم اختلاف‌های زیادی داشتند. جوان‌ترها و گروه‌های چریکی به عملکرد حزب توده در قبال مصدق و در زمان کودتا و همین‌طور رابطه حزب توده با شوروی انتقاد شدیدی داشتند. می‌گفتند رابطه حزب با شوروی یک‌طرفه است و منافع جنبش چپ ایران را تأمین نمی‌کند. از طرف دیگر، اینها به حزب توده می‌گفتند شما در خارج از کشور نشسته‌اید، از مشکلات داخل خبر ندارید، فعالیتی هم انجام نمی‌دهید. اما به ما که در داخل داریم فعالیت می‌کنیم، نق می‌زنید! من البته درباره درست یا غلط بودن کار این گروه‌ها حرفی ندارم، اما شاید باید حساب آنها را که در داخل ایران فعالیت داشتند و خون‌بهای سنگینی هم بابتش دادند، با اعضای حزب توده که عملاً از خطر دور بودند، کاملاً جدا کنیم. مشکل اساسی حزب توده در این دوره این بود که داخل ایران نبود. حالا چرا نبود یا چرا نمی‌توانست برگردد؟ چون رهبرانش در خارج از کشور در امنیت کامل بودند و نمی‌خواستند خودشان را در خطر بیندازند. من در کتاب «شورشیان آرمان‌خواه» به جلسه‌ای اشاره کرده‌ام که در آن رهبران حزب مرتب درباره اینکه ما باید برگردیم ایران حرف می‌زدند. به آقای کیانوری می‌گویند شما برو، می‌گوید من که مریضم. قلم درد می‌کند. به یکی دیگر می‌گوید، جواب می‌دهد من کمردرد دارم

اعضای میانی یا رده‌های پایین‌تر حزب توده که هنوز در ایران به سر می‌بردند چه موقعیتی داشتند؟ از عضویت حزب خارج شدند؟

آنهايي که در ایران بودند، بله خارج شدند. بیشتر آنها مردان میان‌سالی بودند که وقتی از زندان آزاد می‌شدند، می‌رفتند سراغ زندگی خودشان. عملاً دیگر نمی‌توانستند کار جوان‌ها را انجام دهند. برای نمونه کسری، به‌آذین، ابتهاج یا خیلی از روشنفکران دیگر. البته کیانوری در سال اول انقلاب و پس از بازگشت به ایران، به خانه آنها رفت و با آنها دیدار کرد. خیلی از آنها دوباره به حزب ملحق شدند و خیلی‌ها دیگر ادامه ندادند. مثل آقای دریابندری که برنگشت. از بین قدیمی‌ها آنها که همراه حزب از ایران خارج شدند، مثل آقای جودت، آقای فرج‌الله میزانی و برخی دیگر، همچنان در خارج از کشور فعال بودند.

چه تفاوت‌هایی میان نسل قدیم و نسل جدیدی که به حزب می‌پیوستند وجود داشت؟

خب، نسل جدیدی که جدا شدند و به چریک‌های فدایی خلق و به‌طور کلی مبارزات چریکی پیوستند، حساب‌شان کاملاً جداسست. همان‌هایی بودند که رفتند و به سياهکل حمله کردند، ولی در داخل حزب همان تعداد محدودی که همچنان طرفدار توده بودند، در سه‌سال آخر قبل از انقلاب گروه نوید را تشکیل دادند. اینها به این نتیجه رسیده بودند که همان شیوه همیشگی حزب توده، همان رابطه یک‌طرفه با شوروی، همان تکیه کردن به اردوگاه سوسیالیستی و همان پیروی از رهنمودهای برادر بزرگ‌تر و حزب کمونیست درست است! بنابراین اگر از من بپرسید، این نسل هیچ تفاوتی با نسل قبلی نداشت و عملاً درسی از تاریخ نگرفته بود.

حزب توده با گروه‌های چریکی که در همین دوره فعالیت‌شان در داخل ایران اوج گرفته بود، چه رابطه‌ای داشت؟ با

زندان بودند و به گفته شما هیچ پایگاهی هم در ایران نداشت، چه عاملی ساواک را بر آن داشت که دست به چنین نفوذهایی بزند؟ اصلاً در آن مقطع حزب توده دیگر تهدیدی برای سلطنت به شمار می‌رفت؟

پرسش بجایی است. در آن زمان برای ساواک حزب توده نمادی از شوروی محسوب می‌شد و مبارزه با آن برای نهادهای امنیتی به‌مثابه مبارزه با کمونیسم جهانی بود. بنابراین، با جلوگیری از نفوذ مجدد حزب، ساواک از دیدگاه خودش جلوی نفوذ شوروی در ایران را می‌گرفت. موفق هم بودند، چون نفوذها نشان همان حداقل تلاش حزب توده برای پاکسازی مجدد در ایران را از بین برد.

جدای از موضوع نفوذ ساواک، حزب توده دهه ۴۰ را با دو انشعاب مهم آغاز کرد. انشعابی که شمار زیادی از اعضای آن زمان حزب در اروپا را با خود برد. این خروج و جدا شدن گسترده، چه تأثیری بر موقعیت حزب توده، به‌ویژه در داخل ایران داشت؟

قطعاً این انشعاب‌ها به حزب توده ضربه زد، اما باید دقت کنیم که این دو شاخه انشعابی هم نتوانستند در ایران برای خودشان پایگاهی درست کنند. در آن زمان بین چین و شوروی اختلاف‌ها بالا گرفته بود و بر اساس آن اختلاف‌ها در درون حزب توده هم انشعاب به وجود آمد. طرفداران چین از حزب جدا شدند و اسم خودشان را گذاشتند سازمان انقلابی حزب توده ایران. آنها می‌گفتند حزب توده که طرفدار شوروی است انقلابی نیست، اما ما که از مائو و چین طرفداری می‌کنیم، انقلابی هستیم. حزب توده را به‌عنوان پیشاهنگ انقلابی و حزب طبقه کارگر، زیر سؤال می‌بردند. مدتی بعد هم سه‌نفر از اعضای رده بالای حزب به خاطر عقاید مائویستی اخراج شدند. اینها اول به سازمان انقلابی پیوستند، اما بعد، از آن جدا شدند و سازمان توفان را تشکیل دادند. هر دو این انشعاب‌ها در اروپا رخ داد. آنها هم به همان وضعیتی دچار شدند که حزب توده به آن دچار شد. یعنی دور مرز ایران می‌رقصیدند، ولی نمی‌توانستند وارد خاک کشور شوند. البته سازمان انقلابی توده که طرفدار چین و مائو بود، با برگشتن بهمن قشقایی به ایران که یک دانشجوی ایرانی در خارج از کشور بود، فعالیت‌هایی در داخل کشور انجام داد. بهمن قشقایی میان قشقایی‌ها رفت و آنها را با خودش همراه کرد تا علیه حکومت دست به مبارزه مسلحانه بزنند، اما خیلی سریع سرکوب شد. به غیر از او، شخصی که در کاخ مرمر شاه را مورد هدف قرار داد، یعنی رضا شمس‌آبادی هم منسوب به شاخه انشعابی حزب توده یا همان سازمان انقلابی بود. ما مورد دیگری در زمینه فعالیت این شاخه‌های انقلابی در ایران نداریم.



و از این بهانه‌ها! خب شما می‌بینید یک عده افراد میان‌سال رفته‌اند خارج از کشور نشسته‌اند و ملاحظه کار شده‌اند. در اروپای شرقی به آنها خوش می‌گذرد و عملاً کاری از پیش نمی‌برند. با این حال به نیروهای داخلی هم انتقاد دارند. معلوم است که وقتی در سال ۵۷ انقلاب می‌شود، بین مردم هیچ پایگاهی ندارند. اگر واقعا می‌خواستند در داخل کشور جایگاهی به دست آورند، باید فداکاری می‌کردند. اما نکردند و بیشتر درگیر مسائل داخلی خودشان بودند. وقتی شما رهبری مثل رضا رادمنش دارید که

اساس چه خواسته‌هایی بود؟ شما در کتاب «شورشیان آرمان‌خواه» معتقدید که در آن مقطع حزب توده نه توان مقابله با رژیم را داشت و نه قصد انجام این کار را. بلکه فقط می‌خواست شاه کنار برود و حاکمیت قانون اساسی مستقر شود. اما از طرف دیگر می‌دانیم که حزب توده اولین بار شعار علیه سلطنت را در ۲۸ مرداد مطرح کرده بود.

بله این شعار به زمان وقوع کودتا برمی‌گشت، اما حزب توده بعدها آشکارا خودش را بابت شعار جمهوری دموکراتیک که بین ۲۵ تا ۲۸ مرداد سر داد، نقد کرد و اعلام کرد که اشتباه



فعالیت کنیم. قانون اساسی را هم کاملاً قبول داریم. اما مشکل این بود که شاه قانون اساسی را قبول نداشت.

شاه که در سال ۱۳۵۲، نظام چندحزبی را برچید و نظام تک‌حزبی راه انداخت. یعنی همان احزاب قانونی قبلی هم تعطیل شدند. در چنین شرایطی حزب توده چطور می‌خواست در ایران فعالیت کند؟

بله دقیقاً. شاه در اسفند سال ۱۳۵۲ حزب رستاخیر را راه انداخت. البته اگر خاطراتش را در کتاب پاسخ به تاریخ بخوانید، می‌بینید که خودش می‌گوید یکی از بزرگ‌ترین اشتباهاتش راه‌انداختن نظام تک‌حزبی بود. اما خب، افرادی مثل اسکندری که معتقد بودند باید با سلطنت تعامل داشت، تلاش‌شان را به کار بستند. گرچه آن فضای بسته سیاسی که به وجود آمد، مانع شد این تلاش به نتیجه برسد. همین موضوع هم دست افرادی مثل او را در درون حزب به کلی بست. دست افرادی مثل کیانوری باز شد که اعتقاد داشت باید با شاه قاطع‌تر و خصمانه‌تر برخورد کرد.

از همین زمان است که کشمکش‌های داخلی میان جناح میانه‌رو و تندرو اوج می‌گیرد؟

نه دقیقاً. اصطکاک‌های داخلی میان رهبری، یک موضوع ریشه‌ای بود و تا زگی نداشت. یک بخشی از آن کاملاً شخصی بود و به وقایع دهه ۳۰ برمی‌گشت. مثلاً اسکندری که در آن زمان ایران نبود، در خارج از کشور مقاله‌ای نوشت و به برخوردها و حمله‌های جناح تندرو یعنی کیانوری و عبدالصمد کامبخش به مصدق، انتقاد کرد. اسکندری آدمی نبود که اصولاً آتش با افرادی مثل کامبخش و کیانوری توی یک جوی برود. با تمام احترامی که برای شوروی قائل بود، اعتقاد نداشت که تماماً باید به نفع منافع آنها کار کرد. به خصوص که در آن زمان این موضوع مطرح بود که کامبخش جاسوس و عضو حزب کمونیست و مأمور اطلاعاتی شوروی است که در داخل حزب توده کار می‌کند. من نمی‌گویم این درست است یا غلط، اما به هر حال این استنباط درباره نقش کامبخش باعث اختلاف میان دو جناح بود. بنابراین به عقیده من بخشی از اختلاف‌ها شخصی بود که خب، در ساختار فعالیت سیاسی احزاب در ایران بسیار معمول است. نه فقط بین چپی‌ها، بلکه مابین ملیون، مذهبیون و بقیه هم بوده و هست. اما بخش دیگر این اختلاف‌ها، تضادهای اعتقادی بود. اینکه چطور باید با حکومت شاه و سلطنت برخورد کنند، محل اختلاف بود. وقتی شاه در اوج قدرت قرار داشت، اسکندری تلاش می‌کرد او را مجاب کند که شما بیا قانون اساسی را رعایت کن و ما هم به‌عنوان

و تندروی کرده است. زمانی که دکتر فاطمی در میدان بهارستان سخنرانی تندی کرد و به شاه، سلطنت و نمادهای آن حمله برد، به برقراری جمهوری اشاره داشت که به نظر می‌رسید بدون هماهنگی با دکتر مصدق بود. همان‌موقع مردم به مجلس‌های شاه حمله کردند و آنها را پایین کشیدند. حزب توده برای اینکه از قافله عقب نماند، بعد از اینکه حرف جمهوری از طرف جبهه ملی مطرح شد، اعلام کرد که باید جمهوری دموکراتیک در ایران برقرار شود. جمهوری دموکراتیک در تابستان سال ۳۲، یعنی چکسلواکی. یعنی مجارستان. یعنی اروپای شرقی. اما خب، بعداً در سال‌های پس از کودتا، رهبری حزب می‌پذیرد که زیاده‌روی کرده است. چون شخص مصدق هم نه جمهوری می‌خواست و نه سرنگونی سلطنت را. مصدق سلطنت مشروطه می‌خواست. در دهه ۴۰ هم حرف حزب توده این بود که مشکل سلطنت نیست. مشکل شخص شاه است و ما باید برگردیم به قانون اساسی. اسکندری هم که روی کار آمد، طرفدار همین رویه بود. سعی کرد در سال ۵۴ با هویدا ارتباط برقرار کند تا به شاه پیام بدهد و بگوید که ما می‌خواهیم به‌عنوان یک حزب قانونی بیاییم و در ایران

اقوامش جاسوس ساواک از کار در می‌آیند یا به عباس شهریاری اعتماد می‌کند و هرچه دیگران به او می‌گویند این آدم نفوذی است، زیر بار نمی‌رود، هرگز نمی‌توانید انتظار یک حرکت تأثیرگذار از طرف چنین حزبی داشته باشید.

همان‌طور که اشاره کردید، بعد از ماجرای نفوذ ساواک، در پایان دهه ۴۰ رضا رادمنش کنار رفت و جایش را به ایرج اسکندری داد. بعد از این جابه‌جایی در سطح رهبری، چه تحولاتی در حزب توده به وجود آمد؟

قاعدتا به نظر می‌رسید که تحول بزرگی رخ می‌دهد، اما این‌طور نشد. شوروی متوجه نفوذ ساواک در حزب شد و به آنها فشار آورد تا رادمنش را کنار بگذارند. آن زمان دیگر عباسعلی شهریاری کنار رفته بود. چون شناسایی نشده بود و نمی‌توانست به کارش در ارتباط با حزب تسوده ادامه دهد. بعدها البته حمید اشرف از چریک‌های فدایی خلق، او را در خیابان کشست، ولی درباره نفوذهای ساواک دیگر کاری نمی‌شد کرد و عملاً در دوره اسکندری هم اتفاق مهمی نیفتاد.

ایجاد پایگاه در ایران و به طور کلی فعالیت سیاسی حزب توده در این دوره بر

اسکندری آدمی نبود که اصولاً آتش یا افرادی مثل کامبخش و کیانوری توی یک جوی برود. با تمام احترامی که برای شوروی قائل بود، اعتقاد نداشت که تماماً باید به نفع منافع آنها کار کرد. به خصوص که در آن زمان این موضوع مطرح بود که کامبخش جاسوس و عضو حزب کمونیست و مأمور اطلاعاتی شوروی است که در داخل حزب توده کار می‌کند



اسکندری به
پدرم گفت که ما
می خواهیم
هویدا پیغام بدیم
گفتا خنجر بر
بیایم ایران و در
چار خوب قانون
اساسی قلمب
کنیم. نگاشته
سریسه هریه
پدرمی گفت که
نخستین روز بر
برساند چون پدرم
به هویدا گفتی
که تو یکی داشتی او
تا به رازی رساند
اما خوب بر اساس
آنچه فرمود
می توان حدس زد
که شیخ اقدامی
صورت نگرفت
و نامه پاسخی
نری می داشت

یک حزب قانونی اجازه فعالیت بده. ولی کیانوری معتقد بود آن حکومت با آن روتنه دیگر دوام نخواهد آورد. بنابراین ما باید برای برخورد خشن تر با رژیم آمده شویم که همان انقلاب باشد.

اسکندری برای ارسال پیغام به حکومت با پدر شما ارتباط برقرار کرد. این ارتباط چگونه شکل گرفت؟

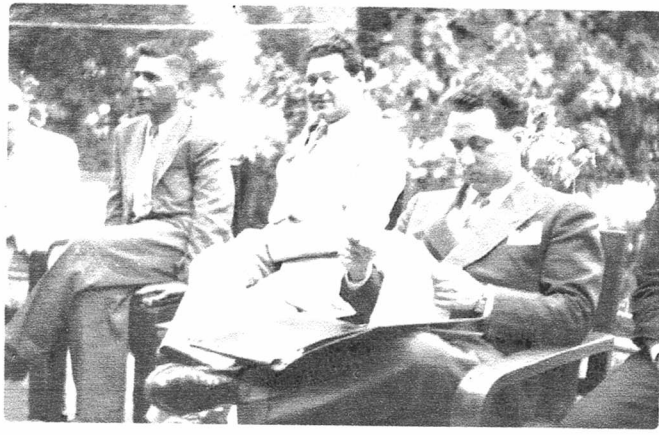
پدر من روزنامه نگار بود و برای شرکت در یک کنفرانس به آلمان شرقی رفته بود. این نکته را ذکر کنم که کیانوری جریان این ملاقات را در خاطراتش مخدوش می کند و وارونه نشان می دهد. پدرم در آنجا دوست قدیمی خود، داوود نوروزی را ملاقات کرد. نوروزی به او گفت که ایرج اسکندری می خواهد تو را ببیند. پدرم قبول کرد و در هتل در برلن شرقی یا او دیدار کرد. در آنجا اسکندری وضعیت سیاسی ایران را جویا شد. چون به هر حال پدرم در این زمینه فرد بسیار مطلعی بود و اسکندری هم که سالها در ایران حضور نداشت، صحبت کردن با او را برای کسب اطلاعات از دید یک فرد بی طرف و مستقل، موقعیت خوبی می دید. در همین دیدار به پدرم گفت که ما می خواهیم به هویدا پیغام بدهیم که حاضریم بیاییم ایران و در چارچوب قانون اساسی فعالیت کنیم. یک نامه سر بسته هم به پدرم می دهد تا به نخست وزیر برساند. چون پدرم با هویدا آشنایی نزدیکی داشت. او نامه را می رساند اما خوب بر اساس آنچه رخ داد، می توان حدس زد که هیچ اقدامی صورت نگرفت و نامه پاسخی در پی نداشت.

برگردیم به موضع جناح تندرو. در آن مقطع با توجه به پایگاه ضعیف حزب توده در داخل ایران، چنین دیدگاهی تا چه اندازه قابل اجرا بود؟ یعنی وقتی کیانوری در آلمان سکونت داشت و حرف از آمادگی برای انقلاب می زد، چه برنامه هایی برای اجرای عملی این هدف داشت؟

معنای انقلاب برای حزب توده که در آن زمان هیچ تشکیلاتی در ایران نداشت. این بود که ابتدا در کشور انقلاب رخ دهد تا ما بعد از آن بتوانیم کاری انجام دهیم. یعنی دقیقاً همان اتفاقی که بعد از انقلاب افتاد و همراهی که با حکومت جمهوری اسلامی انجام دادند. گرچه در ادامه با شکست مواجه شدند. منظور آنها این نبود که ادعا کنند می توانیم رهبری انقلاب را به دست بگیریم. چون به هر حال خودشان هم به ناتوانی شان واقف بودند. حتی می دانستند که عده زیادی در ایران از کمونیست ها و توده ای ها متفردند یا اینکه اصلاً آنها را نمی شناسند. تنها پایگاه آنها در دو سه سال قبل از انقلاب در ایران همان گروه نوید بود. نوید چقدر کمک کرد به حزب توده؟

بله آنها بعد از سقوط سلطنت به ایران بازگشتند. اما قبل از آن یک بار دیگر با فشار شوروی رهبری تغییر کرد. جناح فرقه دموکرات رأی خودش را عوض کرد و رفت پشت سر جناح تندرو یا همان کیانوری قرار گرفت. علت هم این بود که در آن مقطع عقیده و دیدگاه کیانوری درست از کار در می کرد، یعنی باز شدن فضای سیاسی، تعامل با حکومت و فعالیت قانونی احزاب محقق نشد. اما وقوع انقلاب که پیش بینی کیانوری بود، درست از کار درآمد. بنابراین شوروی به این نتیجه رسید که در آن شرایط حزب یک رهبری جدید و بینش جدید می طلبید. گرچه این رهبری جدید در ادامه حزب را برد به همان جایی که می دانیم و عملاً نابودش کرد. به عبارتی مشخص کیانوری را در شکست حزب بعد از انقلاب مقصر می دانید. با توجه به چالش ها و اختلاف نظرهای سیاسی گسترده میان احزاب و گروه های مختلفی که در آن زمان به نحوی در انقلاب دخیل بودند و بعد از انقلاب نیز آب شان با هم توی یک جوی نمی رفت، نابودی و شکست حزب توده تا چه اندازه ناگزیر بود؟

خب، این گروه اواخر سال ۱۳۵۵ تشکیل شد. خودشان را طرفدار حزب توده ایران معرفی می کردند. تعدادشان چندان مشخص نیست. حزب توده دربارشان غلغله می کند. مهدی پرتوی که آن را هدایت می کرد، می گوید ۲۵۰ نفر عضو داشتند. اما من فکر می کنم ۳۰ تا ۴۰ نفر بیشتر نبودند. ۶۵ نفری هم از سازمان چریک های فدایی خلق به آنها اضافه شدند و تبدیل شدند به شاخه داخلی حزب توده. اما عملاً جز پخش کردن شب نامه و روزنامه نوید، کار مهمی انجام نمی دادند. می شود تصور کرد که حزب توده بعد از اینکه با گروه نوید تماس گرفت و آن را به عنوان شاخه داخلی خودش پذیرفت، یک حضور نسبی محدود در ایران پیدا کرد. البته باز هم در تحولاتی که پیش رو بود، تأثیری نداشت. به خاطر همین است که شما بعد از انقلاب هیچ تظاهرات عظیم مردمی به رهبری حزب نمی بینید. برای این است که طرفداری نداشتند. کسی آنها را نمی شناخت. اگر هم شناختی وجود داشت، کاملاً منفی بود. البته این را باید اضافه کنم که یکی از اعضای نوید به نام رحمان هاتفی، معاون سردبیر روزنامه کیهان



به عنوان یک تاریخ پژوه، معتقدم در تاریخ هیچ واقعه ای ناگزیر نیست. تا زمانی که اتفاق بیافتد. وقتی اتفاق افتاد، شکل دیگری نمی توان برای آن متصور شد. سیاست حزب توده بعد از انقلاب، سیاست شخص نورالدین کیانوری بود. این سیاست به دنبال این بود که در عین دفاع از خط امام، در سازمان های سیاسی دیگر انشعاب اندازد و با تکیه به شوروی و با نفوذ در نهادهای حکومتی، ایران را به کمپ سوسیالیست نزدیک کند. این سیاست شکست خورد و در حین شکست، کل حزب توده را هم مثل یک گرداب در خودش کشید

بود و عضو حزب توده. آن زمان طاهری سردبیر کیهان بود و اصلاً روحش هم خیر نداشت که معاونش توده ای است. بعد از اینکه طاهری کنار رفت، کیهان افتاد دست رحمان هاتفی! اگر دقت کنید می بینید بیشتر «حماسه هایی» که در آن دوره برای حزب توده ساخته شد، از کیهان بیرون آمد. عملاً برای حزب توده سابقه ساختند. بعد از پایان دوره پهلوی، رهبری حزب به ایران بازگشت. در همان زمان بار دیگر دیسکرل حزب تغییر کرد و این بار کیانوری از جناح تندرو به جای اسکندری نشست. چرا چنین تغییری رخ داد؟